

روایت یک شاهد عینی*

دکتر قمر آریان (زرین کوب)

از هفتاد و شش سالی که اکنون از عمرش می‌گذرد من چهل و پنج سالش را با او در زیر یک سقف گذرانده‌ام. هفت، هشت سالی هم پیش از آن در دانشکده با او همدرس بوده‌ام. درحقیقت بیش از نیم قرن شریک عمرش بوده‌ام. از همان آغاز سالهای آشنائی او را یک دانشجوی واقعی یافتم: دقیق، پرکار و در عین حال محجوب و متواضع. هنوز مثل همان سالهای آغاز عمر غالباً آرام، مهربان و بی‌سر و صداست. وقتی هم به جوش می‌آید و دچار خشم و خروش می‌شود به‌زودی به آرامش عادی برمی‌گردد و در اندک‌زمان خشم و خروش خود را فراموش می‌کند.

اول‌بار که در خانه‌مان خواستم او را به یک نام خودمانی خطاب کنم «عبدی» به زبانم آمد و او بی‌هیچ تردید و تأمل به آن جواب داد. پدرم که فکر می‌کرد ممکن است دوستانش و نزدیکانش آن را به‌صورت طنز و مزاح تفسیر نمایند این نام را نپسندید و ترجیح داد او را به همان نام «عبدل» یا «عَدْل» که

* بخارا، فروردین ۱۳۷۸، شماره ۵ - صص ۱۳ تا ۱۷.

مادرش او را آنگونه خطاب می‌کرد صدا بزنم اما او خودش به این هردو سه نام یکسان جواب می‌داد و رفته‌رفته نام او در زبان من «عبدی» شد. کسی از نزدیکانش هم آن را به صورت طنز یا شوخی تفسیر نکرد. از دوستانمان یک بار صبحی مهتدی که به خانه ما رفت و آمد بیشتر داشت از روی طنز به من گفت:

– عبدی یعنی چه؟ بگو ارباب، بگو خداوندگار!

سالها بعد از آن یک بار هم مجتبی مینوی نظیر این اعتراض را باز جنبه شوخی داشت بر زبان آورد.

برای او بین این نام‌ها هیچ تفاوت نبود. حتی عنوان عبدالحسین خان هم که غالباً از جانب همدرس‌های سابق یا دوستان همکارش به او خطاب می‌شد به نظرش جالب‌تر نمی‌آمد. اما این نام را او فقط از زبان من شنید. یادم نیست هیچ‌یک از دوستان یا خویشانش این نام را در خطاب به او بر زبان آورده باشند.

سالهای اوّل که به دانشکده می‌آمد جوانکی ریزنقش، سیه‌چرده و لاغراندام بود. نسبت به لباس و سر و وضع خود نیز توجهی نداشت. بعدها که تدریجاً از سالهای جوانی دور شد به سر و وضع خود هم توجه نشان داد.

بعد از چهل و پنج سال زندگی مشترک حالا هردو پیر شده‌ایم. با انواع بیماریهای کلان‌سالی که نشان ردّ پای عمر بر تن و جان ما است درگیریم. عبدی دیگر آن جوان سیه‌چرده باریک و نزار سالهای دانشکده نیست، وزنش افزوده شده است، موهای سرش به سپیدی گراییده، دست و صورتش چروکیده و زیر چشمهایش پف کرده است. چقدر با آن دانشجوی شاد و سرزنده و سرشار از شوق زندگی که آن روزها وجود خود را زیر نقاب حجب و سکوت پنهان می‌کرد تفاوت پیدا کرده است. نگاه خسته‌اش از پیری که هردومان را غافلگیر

کرده است پرده برمی‌دارد. حالا قدش کشیده‌تر به نظر می‌رسد و وقتی توی بارانی گشاد و سرمه‌ای رنگش دست و پا می‌زند و سر به زیر و آهسته از کنار خیابان رد می‌شود به نظرم می‌آید، پدر بزرگ آن جوان سالهای دانشکده را در وجودش مشاهده می‌کنم. اکنون موهای سرش ریخته است اما سرش طاس نشده است فقط پیشانی‌اش از آنچه بود بلندتر و باشکوه‌تر به نظر می‌آید.

یک چیزش اما هیچ عوض نشده است: بی‌نظمی و شلوغی نومیدکننده‌ای که در کارهایش هست. هنوز مثل بچه‌مدرسه‌ای‌ها دایم کاغذ و قلمش را گم می‌کند. مثل شاگردان دبستانی دایم دنبال یادداشت‌ها و دفترهای گم‌شده‌اش می‌گردد و با دست‌پاچگی و اضطرابی که همیشه در این جستجوها از خود نشان می‌دهد حوصله خود، حوصله من، و حوصله هرکس را که در خانه ماست سر می‌برد. گاه‌گاه با خود فکر می‌کنم اگر این شلوغی و بی‌نظمی در کارش نبود حاصل کارش چقدر غنی‌تر و سرشارتر بود.

درباره کارهای او که در بعضی از آنها نیز سهم کوچکی داشته‌ام دوست ندارم چیزی بنویسم. قضاوت در آن باره کاری است که باید دیگران آن را بر عهده بگیرند. در مورد این کارها چیزی که برای من جالب است حوصله فوق‌العاده او در جستجو است. عبدی ماهها و سالها با آنچه موضوع کار اوست زندگی می‌کند، همه‌چیز را در آن باره می‌خواند و بررسی می‌کند، در هرچه به آن مربوط است مدت‌ها فکر و تأمل می‌کند و با هر عبارت که می‌نویسد حسابی جداگانه دارد.

وقتی می‌بینم او در کارهای خویش نام کسانی را که پیشرو او یا استاد او بوده‌اند با حرمت و تکریم یاد می‌کند به شیوه کارش با نظر تحسین می‌نگرم. از

اینکه حتی نام شاگردانش را نیز همه جا با احترام و علاقه یاد می‌کند و کارهای آنها را در متن یا حواشی نوشته‌های خود معرفی می‌کند و سعت نظر و بی‌غرضی او را درخور تمجید می‌یابم.

یک عادت دیگرش که گمان دارم می‌تواند برای بعضی شاگردانش سرمشق باشد استغراق شدید او در کارهاست. وقتی در یک موضوع مشغول کار است از تمام وسایل و تمام اوقات ممکن استفاده می‌کند. یک لحظه فراغت را هم که در بازگشت از کار به خانه برایش حاصل می‌شود از دست نمی‌دهد. بارها اتفاق می‌افتد که میز چیده شده است، غذا آماده است، حتی مهمان کنار میز نشسته است و او در یک گوشه دیگر اتاق همچنان آخرین جمله‌ای را که در زیر قلم دارد دنبال می‌کند و انگار صدای مرا که برای چندمین بار او را صدا می‌زنم نمی‌شنود. در این گونه اوقات گمان می‌کنم خودش را بیشتر از من و مهمان خسته می‌کند اما این استغراق باعث می‌شود که در کار خود کمتر دچار اشتباه یا شتاب‌زدگی شود.

به هر تقدیر، عبدی همین است که هست، دوستان و ستایشگران بسیار دارد معدودی هم هستند که به هر علت هست از بودن او، از کار کردنش و از کار نکردنش رنج می‌برند. اما او به این حرفها اهمیت نمی‌دهد کار خود را آن گونه که دوست دارد دنبال کند نباید او را از اینکه سلامت خود را هم گهگاه به خطر می‌اندازد ملامت کرد.

غالباً صبور، و با حوصله و پرتحمل است، به ندرت از کسی می‌رنجد و تقریباً از هیچ کس کینه‌ای به دل نمی‌گیرد. با این حال یک چیز هست که تا یاد دارم از همان سالهای جوانی برایش تحمل‌ناپذیر بوده است. اینکه رو در روی او

از او تعریف کنند. از همین روست که او با شدت و قاطعیت تمام تقریباً به همه کسانی که از او تقاضای مصاحبه مطبوعاتی داشته‌اند جواب منفی داده است. در این گونه موارد اگر از او علت را بپرسی جواب می‌دهد که کار خود را به خاطر کنجکاوی علمی انجام می‌دهد و تحسین یا انتقاد دیگران برایش اهمیت ندارد... آن عبدی که من می‌شناسم نمی‌دانم نسبت به این بزرگداشت که واقعاً صمیمانه هم هست چه احساسی می‌تواند داشت؟ بدون شک نسبت به محبت و عنایت دوستان و دوستانان بی تفاوت نخواهد بود.

بهمن ۱۳۷۶